

با شاعران امروز

دیر نظر شورای شعر

دوستان شاعر سلام!

- همراه اشعار خود، مختصری از شرح حال خود را نیز بنویسید!
- نام و نشان کامل خود را - هم بر پشت پاکت؛ و هم بر بالای نامه - بنویسید!
- اشعار رسیده، پس از تأیید شورای شعر ماهنامه، در نوبت چاپ قرار می‌گیرد.

تهران - تقاطع فلسطین و انقلاب - ساختمان مهر - ماهنامه‌ی حافظ (بخش شعر) - کدپستی ۱۴۱۶۸

شکوفه‌های هلو

شکوفه‌های هلو رسته روی پیرهن
دوباره صورتی صورتی باغ تن
دوباره خواب مرا می‌برد که تا برسم
به روز صورتی‌ات، رنگ مهربان شدنت
چه روزی‌آه، چه روزی؟ که هر نسیم وزید
گلی سپرد به من پیش رنگ پیرهن!
چه روزی‌آه چه روزی که هر پرند رسید
نوکی به پنجره زد پیشباز در زدنت
تو آمدی و بهار آمد و درخت هلو
شکوفه کرد دوباره به شوق آمدنت
درخت شکل تو بود و تو مثل آینه‌اش
شکوفه‌های هلو رسته روی پیرهن
و از بهشت‌ترین شاخه روی گونه‌ی چپ
شکوفه‌ی زده بودی به موی پرشکنت
پرندیه‌ی که پرید از دهان بوسه‌ی من
نشست زمزمه‌گر روی بوسه‌ی دهنت
شکوفه کردی و بی‌اختیار گفتم: آه
چه قدر صورتی صورتی‌ست باغ تن

زنجان - حسین منزوی

وطن من

آباد بماناد همواره وطن من
کز اوست سرور دل و شور سخن من
از گلشن فردوس که منظور نظرهاست
در دیده‌ی من خوب‌تر آید وطن من
همراه به پیروزی ایرانی و ایران
پیروز شود شادی من بر مکن من
برخاسته زین خاکم و یابم هم ازین خاک
قوتی که توان گیرد از آن جان و تن من
این‌جاست که پرورد مرا مام و پدر نیز
کوشید به حسن ادب آموختن من
مهر وطنم مانده از آباء کرام است
وین خوب‌تر آیین و نکوتر سنن من
مرگست و دهند اهرمانان زندگی‌اش نام
در آب و هوای دگری دم زدن من
دلپسته‌ی ایرانم و این نام گرامی
دارد به دل‌م جای چو جان در بدن من

هر دشت گهر خیزش باغ گل و نسرين
هر کوه سرفرازش کاخ کهن من
آبش به روان‌بخشی سرمایه‌ی هستی
وان خاک به خوش‌بویی مشک ختن من
خاطر چو شود خسته ز مردانش کنم یاد
تا شادیم افزایش و کاهد حزن من
از حافظ عارف که به سبز سخن وی
بس سبزه‌ی نوخیز که رُست از چمن من
وز سعدی دانا که ز گل‌های گلستان
صدجلوه در افزود به سرو و سمن من
وز نامور طوس که در خلقت اویست
بر میهن ما منتهی از دُوالمنن من
ز آن‌ها که دل خلق جهان، شاد بدان است
شادست بدین خاک دل ممتحن من
سرچشمه‌ی شعر و هنرست و ادب و علم
تاریخ گواهی به‌درستی سخن من
خواهم که به هر نغمه کند یاد ز ایران
گز نغمه زنی خواند در انجمن من
با دشمن میهن به مدارا نگرایم
ور جای کند با من در پیرهن من
دل جز به مدیح وطنم لب نگشاید
ور خصم به ترفند ببندد دهن من
اهریمن من دشمن ایران بزرگست
ایزد برهاناد مرا ز اهرمن من
فتی ز فنون پیشه کند هر یکی از قوم
در مدح وطن نغمه سرایی‌ست فن من
بر بام بلندست گذار من و امید
بهزاد که کوتاه نیاید رسن من
شیرین کند از قند سخن کام جهان را
خوش گوید اگر طوطی شکرشکن من
این پاسخ آن چامه که استاد سخن گفت
ای باد فدای تو همه جان و تن من
کرمانشاه - **یدالله بهزاد**

۱- این مصراع از منوچهر دامغانی‌ست.

تقدیم به سالار شهیدان

در دشت بی‌یاور که می‌آسود خورشید
چون پیکری در لجه‌ی خون بود خورشید

می‌خفت در بطن افق آرام آرام
در امتداد لحظه‌ی بدرد خورشید
می‌سوخت یک‌سو خیمه‌ها در هرم آتش
یک‌سو میان آتش نمود خورشید
بی‌سر میان خاک و خاکستر رها شد
در هاله‌ی از اشک و رقص دود خورشید
با خود چه برده کاروان شوم تاریخ
وقتی که مانده خسته، خون آلود، خورشید
در انزوای دشت بی‌یاور چه تنه‌است
با غم نوای بانگ رودارود خورشید

از یاری جماعت خود ناامید شد
قومی که در دقایق آخر پلید شد
چشمش در انتظار سواری که می‌رسد
از انتهای دشت سیاهی، سپید شد
نجوای تلخ و مضطرب «هست یاوری؟»
در ازدحام نیزه و خون ناپدید شد
این خاک تیره لایق عاشق شدن نبود
اما همین که لحظه‌ی آخر رسید، شد
خاکی که عاشقانه به مولا نگاه کرد
مسحور آن دقایق تلخی که دید شد
مسحور عاشقانه‌ی خورشید بی‌سری
که پر کشید سوی حقیقت، شهید شد
تهران - **لیلا کردبچه**

غزال غزلواره

تو برای همیشه مال منی
سمبل عشق و ایده‌آل منی
راه وصف تو گرچه پر خطرست
نیک دانم همیشه مال منی
تا رسیدن به اوج قله‌ی نور
نازنینم تو پر و بال منی
جاری اندر تمام رگ‌هایم
مونس روز و ماه و سال منی
هیچ‌گه نیستی جدا از من
زان‌که همواره در خیال منی
هم‌چو افسانه نغم و شیرینی
هم «غزلواره» هم غزال منی

طلعت روی تو دل افروزست
سبب نور و اشتعال منی
با نگاه فسونگرانه‌ی خود
باعث دفع هر ملال منی
شعر من جاودانه خواهد ماند
چون تو سرچشمه‌ی زلال منی
از «خدیو» این کلام باور کن
در سخن موجد کمال منی
تهران - کیومرث مهدوی (خدیو)

یاد

به پرنده‌های جنگل گیلان
پیغام داد
که در نماز سحرگاهی
و در مدال تنبلی آبسالی جاوید
گنجشک‌های تشنه‌ی دشتستان را
در یاد داشته باشند!
منوچهر آتشی (ترانه‌هایی در مایه‌ی دشتی)

این شعر نیست بانو

دیوارها بلندند، راه من و تو بسته است
امید پر زدن نیست، پره‌های من شکسته است
پر زن، برو، که اینک من مانده در مسیرم
این من که هم‌ره توست از دیرباز خسته است
دردی که در دلم هست، درمان آن نباشد
درد بدون درمان یک نعمت خجسته است
در شعر، گریه می‌کرد تنهایی خودش را
آن شاعری که صدبار از دام عشق جسته است
این شعر نیست بانو - این گریه‌های مردی است
تنها به خاطر تو از عالمی گسسته است
رفتی اگر... می‌آیی، این قصه‌ی قدیمی‌ست
ترسای شیخ صنغان در باورم نشسته است
تهران - اسماعیل محمدی

پدر کجاست

مخوان به گوش من اینک، ترانه‌های سفر را
که تا به سنگ بکوبم، دوباره سینه و سر را
به ذهن جنگل آرام از این هجوم و شکستن
نه اعتنا به تبرزن، نه احترام تبر را
فتادگان ستیزیم و نیزه‌ایم و بلاسیم
نه قدرتی و نه دستی که برکشیم سیر را
به روزگار نوین، زندگی‌ست، عرصه‌ی سازش
بیا که وابگذاری، زبان عصر حجر را
به دست طفل شرور زمان چو تیر و کمان است
کجاست طُرفه درختی، نریخت بار و ثمر را؟
فدای مقدم خورشید باد جان عزیزان
که وارهاوند از این شام تیره‌بخت، سحر را
کسی که راه بیابان گزید و منزل معشوق

به جان خرید هزاران هراس و خوف و خطر را
پدر کجاست در این کوره راه و هول حرامی؟
که تا زلف بگیرد، دوباره دست پسر را
به مقصدی نرسی، در عبور راه مکرر
به شیوه‌ی دگر انداز، طرح شعر و هنر را
نمی‌رسد ز تو پیغام مهربان نگاهی
که بسته، راه، ز هر سو، کبوتران نظر را
ز زمهریری ایام، بی‌ثمر شدگان را
بزن به هیمة‌ی جان از دو چشم خویش، شررها
بهار آمده با لاله‌ها به کوچه‌ی ما هم
از آن اگر چه کنی، پاک، نقش پای و اثر را
لاهیجان - محسن بافکر لیالستانی

غزلواره‌های بی تاب‌ی

دوباره این من و این‌های‌های بی‌تاب‌ی
دوباره این من و یک دشت زخم و بی‌خواب‌ی
دوباره یاد تو زد بیشتر به بال دلم
دوباره ثبت غزلواره‌های بی‌تاب‌ی
دوباره یاد تو و انتشار درد و دریغ
هبوط در برهوتی تمام بی‌آبی
دوباره پاتک شب، قتل عام خنده‌ی من
مرور سابق آن خاطرات مهتاب‌ی
نشسته‌ام همه‌ی روز را به این امید
که با کرشمه‌ی چشمی مرا تو دریایی
شوستر - هوشنگ بهداروند

در این هنگامه‌ی غلیظ دلتنگی
باید خدا از حدود حوصله‌اش
بر من ببارد!
وقتی عشق
غبار دست‌های تو را
تکان می‌دهد

و پنجره که بر شانه‌های باد
بر باد می‌رود...
جادوی پیراهن‌آت مبارک!
که ناخضور بی‌دریغ چشم‌انم را
روشنی بخشید
و شانه‌هایم را آغوش
توفان نشسته بر گلولی آب‌ها
تا بغض کند دریا
بر بیکرانگی تنهایی‌اش!
پستوی غمگین قلبم را
وسعت می‌دهد
اندوه گستاخ درک کوچه‌ها...
بی‌عبور لمس قدم‌هایت
چه تنهاست دنیا...

تهران - ملیحه سیف‌آبادی

مناجات

به درگاه قاضی الحاجات

ای امید نامیدان ای خدا
حاجت بیچارگان را کن روا
هر کجا در می‌زنم ناید جواب
کن برایم بارالها! فتح باب
من کسی جز تو ندارم ای خدا
جمله‌ی حاجات ما را کن روا
خود تو دانی من کی‌ام، خود چیستم
در پی نان و نوایی نیستم
لیک خواهم بی‌نیازی و ظفر
از ره احسان نما بر من نظر
تا شوم آسوده از فکر و خیال
با تو گویم راز خود از روز و حال
واقفم فرما ز اسرار جهان
تا شوم آگه ز پیدا و نهان
خوش بود بینم به چشم دل ترا
پرده بردار ای خدا زین ماجرا
گربینم روی نورانی‌ تو
فاش گویم، می‌شوم فانی‌ تو
می‌شوم با دوستان هم‌زبان
شکر می‌گویم ترا از سوز جان
ای عربشاهی تو در صبح و مسا
خواه خیر از خالق ارض و سما
تا امیدت را برآرد کردگار
دست خود از دامن حق برمردار

فاطمه عربشاهی سبزواری

(۱۳۸۴/۱۰/۱۱)

تهران (تهرانپارس)

امر محال

ای دل به راستی / در کجای این جهان
بی‌کران / می‌توان آسوده زیست؟! /
در کجای این، مُلک هستی و حیات /
می‌توان آسودگی را باز یافت؟ / ای دل
به راستی / با کدامین مونس و همدم
می‌توان / این دنیای دون را پی سپرد
/ و ز پی یک لقمه نان بی‌رمق /
این همه رنج و ملال و غم نخورد / بار
الها چاره‌ی دل چیست؟ / چون تواند
زیست؟ / بی‌فکر و خیال... / به
گمانم این محال است، این محال
است این محال.

تهران (تهرانپارس) - محمدرضا مؤمنی



دومین اقتراح حافظ

پاسخ‌ها به نخستین اقتراح ادبی حافظ «می‌نویسم»، در چهار شماره‌ی اخیر چاپ شده است؛ از این شماره، پاسخ‌ها به دومین اقتراح ماهنامه نیز چاپ می‌شود.

مردی که یک پا ندارد

شلوار تاخوردۀ دارد مردی که یک پا ندارد خشم است و آتش نگاهش یعنی تماشا ندارد رخساره می‌تابم از او اما به چشمم نشسته بس نوجوان است و شاید از بیست بالا ندارد بادا که چون من میداد چل سال رنجش پس از این خود گرچه رنج است بودن بادا، میداد ندارد با پای چالاک‌پیما دیدی چه دشوار رستم تا چون رود او که پایبی چالاک‌پیما ندارد؟ تق‌تق کنان چوب دستش روی زمین می‌نهد مهر با آن که ثبت حضورش حاجت به امضا ندارد لبخند مهرم به چشمش خاری شد و دشنه‌یی شد این خوی گر با درشتی نرمی تمنا ندارد بر چهره‌ی سرد و خشکش پیدا خطوط ملال است یعنی که با کاهش تن، جانی شکیبیا ندارد گویم که با مهربانی خواهم شکیبایی از او پندش دهم مادرانه گیرم که پروا ندارد رو می‌کنم پس به او باز، تا گفت‌وگویی کنم ساز رفته است و خالی ست جایش مردی که یک پا ندارد تهران - سیمین بهبهانی

جوابی مردانه؟ به سیمین!

کیومرث عباسی قصری

شلوار تاخوردۀ دارد اما غم پا ندارد هر کس ببیند ببیند، باک از تماشا ندارد شلوار تاخوردۀ یعنی از عشق پیشی گرفتن شلوار تاخوردۀ یعنی پایبی که همتا ندارد ما تاب دیدار او را از فرط خجلت نداریم او را چه پروایی از ماست، عاشق که پروا ندارد برق رضا از نگاهش تابد چو خورشید تابان یعنی که تسلیم محض است، یعنی که حاشا ندارد گاهی اگر خسته‌جان است از طعنه دوستان است او انتظار نکوهش از آشنا را ندارد «پاهای چالاک پیما» بر هرزه پویان مبارک عاشق نیازی به پای چالاک‌پیما ندارد آنان که تن را اسیرند، با دست و پا هم حقیرند! از قیدها رسته هرگز حاجت به این‌ها ندارد

بس نوجوان داده از دست با جان و دل دست و پاها او کاو تو را کرده مبهوت، خود تازه یک پا ندارد در عشق اگر پیر دیریم باید به او اقتدا کرد هر چند این مظهر عشق «از بیست بالا» ندارد حالا چو «قصری» دویاداشت بر خصم اگر پشت می‌کرد جز خار چشم عو نیست پایبی که حالا ندارد تهران - کیومرث عباسی قصری

در ایستگاه اتوبوس

«شلوار تا خورده دارد مردی که یک پا ندارد» دارد غرور جوانی، اما دگر نا ندارد در ایستگاه اتوبوس در انتظار ایستاده خسته است و دیگر توان ماندن سر پا ندارد آمد اتوبوس و پُر شد شش بار و رانده هی گفت: «آقا! اتوبوس بعدی! این بیش تر جا ندارد!» هر گه که آید اتوبوس خیل مسافر دود پیش او اول صف ستاده کاری به این‌ها ندارد کوبد عصا را به جدول، گرد که: آقا صف این جاست در این هیاهو ولی کس پروای او را ندارد شهری شلوغ است و کس را پروای حال کسی نیست هر سنگ بر پای لنگ است، وین لنگ پروا ندارد گردونه‌ها رنگ و وارنگ در جاده ره می‌سپارند راهی به مرکوب و مرکب این مرد تنها ندارد پیشانی‌اش پر گره شد، گر با ترحم کسش دید شیر نر زخم خورده است، شوق تماشا ندارد دارد عصا در بغل، آه یاریش اندر بغل نیست چشمش به دنبال زن‌هاست، مرد است و حاشا ندارد آمد اتوبوس دیگر وین مرد یک پا ز جا جست لبریز شد طاس صبرش دیگر مدارا ندارد برداشت خیزی و ناگاه لغزید زیر اتوبوس بشکست درجا غرورش، او حق دعوی ندارد! تهران - حسن امین

شعر غم‌انگیز سیمین

تیر دعا از کف ما آهنگ بالا ندارد حرفی که داریم بر لب رنگ تمنا ندارد از پا درافتادگانیم، نومید و از دست رفته زان مهربانان که بودند، یک تن سر ما ندارد در این گلستان بی‌در، مرغی ندیدیم، آزاد بسته‌ست باری زبانش، گر بند بر پا ندارد سیلی که از کوه خیزد، در خانه‌ها از چه ریزد؟ باز است راه در و دشت گر قصد یغما ندارد روز است یا شب؟ ندانم، شب بایدش خواند یا روز؟ شامی که صبح از بی‌اش نیست، روزی که فردا ندارد با آن که مانند گرداب، خو کرده با این محیطم در سینه‌ام می‌زند موج، شوری که دریا ندارد

در گوشه‌ی بی‌نشانی، از چشم مردم به دورم کُنْجی که در خانه دارم، در قاف، عنقا ندارد دار فنا بهر منصور دروازه‌ی شهر هستی ست آن کس که با عشق زنده‌ست، از مرگ پروا ندارد هر جا که افتد نگاهت، ویرانی و مرگ پیداست باغ خزان دیده‌ی ما، چندان تماشا ندارد شعر غم‌انگیز «سیمین» آمد به یادم که دیدم می‌آید از روبه‌رویم «مردی که یک پا ندارد» حرفی که از دل برآید در دل نشیند به ناچار وان کس که از حق زندم، پروای غوغا ندارد الفاظ و مضمون، به هم ساز، اوزان، بدیع و خوش آهنگ ای آب و رنگ تغزل شعر تو همتا ندارد قولی که تو می‌کنی ساز، در دلنشینی تمام است ای زن کدامین سرودت در خاطر من جا ندارد؟ جاوید مانی که امروز چشم و چراغی غزل را بلبل که نغمه سراید، این طبع گویا ندارد مشهد - محمد قهرمان

برای محمد قهرمان

مردی که با استواری، در شعر همتا ندارد سستی در آثار نایش، یک ذره هم جا ندارد او بر چکاد ایستاده است، با افتخاری جهانگیر عنقا چنین منزلت راه، در اوج حتا ندارد هر بیتش از دلنشینی ارزد به دیوان شعری هر چند هیچ ادعایی، این مرد والا ندارد خوش می‌سراید غزل راه، شورآفرین و دل‌انگیز یکدستی لفظ و معنائش، پایین و بالا ندارد او شاعر روزگار است، نخل نشسته به بار است باری به جز فضل و دانش، فرزانه‌ی ما ندارد در جمع نازک خیالان، معلوم من شد که جز او هر صاحب طبع موزون، گفتار شیوا ندارد این مهربان صمیمی، وین آشنای قدیمی جز لطف و جز مهربانی، با پیر و برنا ندارد در سوک یاران رفته، آن مهربانان خاموش جز شیونی حسرت‌آلود، غیر از دریغا ندارد رفته بهار امیدش، مانده زمستانش، اما این دیده بیداد کولاک، بیمی ز سرما ندارد دارد تبار از بزرگان، خود گرچه اصل بزرگی‌ست اما به غیر از تواضع، این مرد دانا ندارد صائب‌شناسی که یک عمر، خون جگر خورده در کار در دقت و موشکافی تالی به دنیا ندارد در تربتی‌های نایش، لفظاند و معنا خوش آیند این گونه گفتار خوش راه، هر کس به هر جا ندارد در گلشن سرفرازی، عمرش دراز و سرش سبز سروی که مانند او را باغی به رویا ندارد



گفتم سهی «قهرمان» راه نظمی صمیمانه از دل آن کس که در پهنه‌ی شعر، مانند و همتا ندارد مشهد - محمودرضا آرمین (سهی)

اما تقاضا ندارد!

شلوار تاخورد دارد اما تقاضا ندارد جز پای دیگر هم‌آوا، آن دردیما ندارد شلوار تاخورد دارد، یعنی به مقصد رسیده او با شما مانده از ره، بازار سودا ندارد با یاد یاران رفته، او رفته در خلسه‌ی خوش با این غنیمت‌ربایان، فریاد و غوغا ندارد دارد جراحات عشقی، شیرین‌تر از زخم فرهاد گر بیستون گردد آوار، البته پروا ندارد این قصر بی‌روزن و در، بر هرزه گویان مبارک کان رهنورد شکیا کاری به دنیا ندارد خامی ست طعن و تجاسر، پیران دیرمغان را آن هم کسی مثل سیمین، پیری که همتا ندارد بگذار نخلی برآید، از دانه‌ی بی از نهالی کاین جنگل دود و آتش، شمشاد و آفرا ندارد تارود اندیشه جاری ست، باغ سخن آبیاری ست در غارت این بهاران، پاییز، یارا ندارد از من نیاید سرودن، در بزم این شب‌نشینان عذرم همین بس که گویم، کاغذ دگر جا ندارد تهران - س. سعادت

قطعه: آرزوهای ویژه

زینب به کنجی نشسته غمگین و پردرد و خسته چون مرغکی شکسته، زیرا که بابا ندارد حسرت برد بر خدیجه، همسایه‌شان او که دارد بابای افلیج لنگی، هر چند یک پا ندارد ای کاش بابای او هم می‌آمد از جنگ دشمن با هر دو پای بریده، به زان که بابا ندارد روزی حدیث دلش را با دوستش گفت، آری امواج درد دلش را توفنده دریا ندارد گم کرده روح نسیم و رعداست در آسمانش این گردباد دلش را طوفان صحرا ندارد اما خدیجه به گریه می‌گفت با زینب خود از آرزوی بزرگ مردی که همتا ندارد بابای خوب همیشه گوید: چه می‌شد خدایا من هم چو بابای زینب می‌مردم، اما ندارد ما را هدف بود یزدان، آزادی ملک ایران چو ما نماد حقیقت والله که دنیا ندارد تهران - نصرت الله نیک‌روشن (نصرت کرمانشاهی)

مردی که تاریخ را ساخت!

با شلوار تا خورده
یک پا و عصایی
برگرده‌ی زمین
نهیب می‌زند
- من هستم -
زیرا می‌دانستم
چه می‌کنم -
آزادید
نگاهم کنید
با حب و بغض یا کینه
اما من بی‌نگاه یا با نگاه
مهر وجودم را
با کف عصایم
در تاریخ ثبت کردم
پس زنده‌باد من
باید پرسید

آن روز که کوروش
مرا از شوش تا بابل
از سارد تا فنیقیه برد
و داریوش دانوب را فتح کرد
خشایارشا با استخوانم
قایق ساخت
و از بغاز بسفر گذشت
کجا بودید
وقتی اسکندر در غزه به خاکم کشید
و در تخت جمشید آنشم زد
اردشیر محاکمه‌ام کرد
و - کرتیر - خون‌نامه‌اش را
با سر انگشتانم
در کعبه‌ی زرتشت نوشت
در نهاوند
رستم فرخزاد را به خاک سپردم
و در مرو نظاره‌گر جدال شاه و آسیابان شدم
شاهی که هر دو پایم را می‌خواست
من در گذار تاریخ
بی‌گذار به آب نزد
اما شاهان در شاهنامه‌ها
از شکست و پیروزی نوشتند
آن روز که چنگیز کوچه باغ‌های نساپور را
به خونم رنگین ساخت
می‌دانستم در - کدکن - همان حوالی^۱
«عطار»^۲ دردهایم
«شفیع»^۳ غم و رنجم خواهد بود
و از «شجره»^۴ ی اجدادم
صدایی به عظمت - ربنا -
بلند خواهد شد

تا زخم‌های ساز مشکاتیان^۵ به لرزه درآید
من حافظ همه نوا و نواها خواهم بود
حتا اگر - محمد مظفرها^۶ - خم‌خانه
بکشند
یا اسماعیل صفوی
در «چالدران»^۷ به توپم ببندد
من ققنوسم
از خاکستم
مردی با عصا و شلوار تاخورد
در شب تاریخ - حتا به بلندای یلدا -
دوباره زنده خواهد شد
شما که امین‌الشریعه‌اید^۸
نامم را نگفتید
«شلوار تاخورد دارد مردی که یک پا ندارد»
اما فریاد می‌زنم
مردی که تاریخ را ساخت، با آن که یک پا
ندارد.

تهران - نعمت احمدی

- ۱- یکی از شهرهای خراسان موطن عطار نیشابوری.
- ۲- منظور فریدالدین عطار نیشابوری ست.
- ۳- منظور استاد شفیع کدکنی.
- ۴- منظور استاد شجریان و صوت داودی ایشان.
- ۵- اشاره به زخم‌های ساز پرویز مشکاتیان.
- ۶- محمد مظفر که حافظ در عصر او می‌زیست، نماد تظاهر و ریای مذهبی در شعر شاعران بعد از حافظ.
- ۷- محل جنگ شاه اسماعیل صفوی و سلطان سلیم.
- ۸- اشاره به پروفیسور امین و شعر او در پاسخ شعر سیمین بهبهانی.

مرد یک پا

مردی که یک پا ندارد، حالش تماشا ندارد
شلوار تاخورد دارد، پایش مداوا ندارد
افتان و خیزان خودش را هر سو به سختی کشاند
هرگز توان عبور از، پایین و بالا ندارد
با آن که مردی جوان است، اما بسی ناتوان است



مست غرور است و از کس، کاری تمنا ندارد گاهی عصارا به سختی از کتف خود می‌رهاند گویی امید کمک از، این نسل تنها ندارد می‌خندد و می‌نشیند، چشمم ازو می‌گریزد از زهر خندش هویداست، کاری به فردا ندارد قدری تامل نمود و از جای خود جست و پا شد آنک غروب است و پایی، چالاک پیما ندارد می‌رفت و وزن عبورش، آهنگ شور و نوا ندارد راهش موزائیک و رفتن، حاجت به امضا ندارد دزدیدم از او نگه راه، رفت از شعاع نگاهم شب بود و دیدم که از شب، او هیچ پروا ندارد در لای شب ماند و گم شد، آهنگ تلخ عبورش نقص است طرز عبورش، این جای حاشا ندارد او هم زمانی که پا داشت می‌رفت نرم و سبک‌بال می‌لولد اما به نرمی، اکنون که یک پا ندارد حال نصیحت ندارد، زیرا جوان است و مغرور چون قطره تاب و توان امواج دریا ندارد «رسوا» به پاس جوانی، شکر سلامت نگهدار جالاد قسمت ترحم بر حال رسوا ندارد کردی خطای بزرگی، روزی که گفتی به سختی مردی که یک پا ندارد، در جمع ما جا ندارد! تاکستان - یوسف رحمانی (رسوا)

ادامه‌ی اقتراح اول و...

به اولین اقتراح ادبی حافظ، هم‌چنان از نزدیک و دور، پاسخ می‌رسد. در این شماره هم چند پاسخ دیگر را به اقتراح «... می‌نویسم»، چاپ می‌کنیم. اما از شاعران عزیز استدعا داریم برای این که نوبت به شاعران بیش‌تری برسد، لطفاً:

- ۱- پاسخ خود را به هفت بیت تا حداکثر چهارده بیت محدود کنند.
- ۲- لطفاً به ارسال فقط یک پاسخ برای هر اقتراح (به انتخاب خودشان) اکتفا کنند.

اوج پرواز

حرف ترا ای دل مکرر می‌نویسم این روزها هرچند کم‌تر می‌نویسم با آن که تکراری بود حرف من، اما حرف دل است، از آن مکرر می‌نویسم خیزد اگر حرفی ز دل، بر دل نشیند بر هر دل اما حرف دل مشکل نشیند نی زان دل غافل که در ساحل نشیند از آن دل در خون شناور می‌نویسم من خواب بودم، خویش را بیدار کردم

جرم همین بس، گر که خود بر دار کردم حلاج دل بس گفت و من تکرار کردم دیگر انالاحق نامه از بر می‌نویسم پاییز شد، باغ از گیاه زرد پُر شد گل‌خانه‌ی دل از هوای سرد پُر شد دنیای مان از آدم بی‌درد پُر شد از قوم سنگین دل، سبک‌سر می‌نویسم با کرکسان لاشه‌ها در بر گرفته با زاغ‌های مزبله بر سر گرفته با کبک‌های سر به زیر پر گرفته از اوج پرواز کبوتر می‌نویسم می‌خواستم با گرسنه، از نان بگویم یا یک حدیث از کفر و از ایمان بگویم از درد کم‌تر گویم، از درمان بگویم از میوه‌ی سرو و صنوبر می‌نویسم با طاغیان با خدا پیمان شکسته با حاکمان خشم بر ابرو نشسته با والیان تیغ خود از روی بسته از نرمی خوی پیمبر می‌نویسم موسی و عیسی و محمد، هم‌نژادند پیغمبران مصلح و نیکو نهادند بر یک هدف بودند و هم یک وعده دادند از پیروان فتنه گستر می‌نویسم با خامه‌ی بشکسته، یا با کلک زرین بر برگ‌های پاره، یا بر لوح سیمین از بستن پیرایه‌ها بر دامن دین از زور و از تزویر و از زر می‌نویسم امشب چرا این‌گونه‌ام، در تاب و در تب فریاد فریادم ولی بر بسته‌ام لب تا بشکند بغضم، بریزد اشکم امشب از بغض چاه، از اشک حیدر می‌نویسم من زاده‌ی این مرز و بوم، این سرزمین بر خاک آن بگذار بگذارم جبینم بر دفتر ایام با حال حزینم از اقتدار مام کشور می‌نویسم من هم ز مردان سلحشور و دلیران ز اندیشمندان و خردورزان ایران از آرزوها، آرمان‌های شهیدان «و ز مرزداران دلاور می‌نویسم» زان روزها، آن روزهای مهربانی آن هم‌نوایی، هم‌دلی، هم‌آشنایی زان روزهای خوب دوران جوانی دیباچه بر این کهنه دفتر می‌نویسم آن روزها، از شور هستی می‌نوشتم از عشق و آزادی و مستی می‌نوشتم نه از پستی و نه از خودپرستی می‌نوشتم امروز اما چیز دیگر می‌نویسم

کردیم بنیان بی‌وفایی‌هایمان را از یاد بردیم آشنایی‌هایمان را من شرح تنهایی، جدایی‌هایمان را بر لاله، بر گل‌های پرپر می‌نویسم «پژواک» فریادم به گوش کوه مانده است در دشت جانم کوهی از اندوه مانده است در بیشه‌ی قلبم غم انبوه مانده است غم دارم، از از غم مکرر می‌نویسم اراک - سیدمهدی میرمحمدی (پژواک)

از قول حیدر

امروز درد بیکران سینه‌ام را با مهربان مردان کشور می‌نویسم از رستم و زال و ابوریحان و صدرا از کوجه‌های بی‌قلندر می‌نویسم از لایه‌لای خاطرات این دیارم سر می‌زنم بر سرزمین آرزوها اسب زمان را می‌نشانم از هیاهو از دوره‌ی شمشیر و خنجر می‌نویسم خاک وطن را بین مشت می‌فشارم می‌بویم آن‌را، به چشم می‌گذارم تب می‌کنم از رنج و درد بی‌خیالی غم‌نامه‌ام را زیر بستر می‌نویسم لای زمان را می‌شکافم با نگاهم تا بنگرم تصویر تاراج وطن را پشت هیاهوی هزاران مرد این خاک از دیده‌ی در خون شناور می‌نویسم درد وطن دارم چو آن مرد وطن دوست دردی که می‌دانم نمی‌گیرد علاجی از غارت بیگانگان و زخم میهن صدمه‌ی دیگر هم مکرر می‌نویسم کو آن‌که از خود بگذرد در راه میهن؟ بابک مگر فرزند این مام وطن نیست؟ اینک من افسرده با مشت پُر از خون شرحی از آن تاراج کشور می‌نویسم گفتم وطن اشکی سُرید از برگ چشم بر دفترم نقشی کشید از عکس خیام اینک کنار عکس خیام و خیالش شرحی به روی دفتر تر می‌نویسم سوگ سیاوش کهنه می‌گردد دمداد آن جا که هر دم بی‌گناهی را بسوزند حالا به آهنگ نکیسایی و باربند شعری جدا از جور دلبر می‌نویسم خواهی بده دستی که تا با هم بسازیم ویرانه‌های حمله‌ی تاتار و افغان وقتی که دستم گرم دستان تو باشد از دردهایم با تو بهتر می‌نویسم

کم می‌کنم از قصه‌ی دارا و صدرا می‌جویم این‌جا نادری چون گیو و گودرز از حسن مردان دلیر روزگار شه‌نامه‌یی دیگر من از سر می‌نویسم پشتم به خاک میهن و رویم به دشمن دستم میان دست مردان وطن گرم از حسن اخلاق و جوانمردی و امداد از زندگی پاک حیدر می‌نویسم آری، مصدق رفت و نامش مانده بر جای از فرخی‌ها و هدایت‌ها بیاموز فردا اگر مانم به جا من، فرد ناچیز از یاد مردان دلاور می‌نویسم آنان که شعر افتخار ما سرورند از شهریاران و سپهری‌ها و عشقی از یاد گلشیری و از سیمین و شاملو از نام‌های هم‌چو گوهر می‌نویسم از اختران میهن اما از وطن دور از آفتابان مقیم کشور غیر! از پرفسورهای وطن، اما فراری از خویش اندر ملک دیگر می‌نویسم از آن درخشان کوکبان علم و دانش از ماهتابان قشنگ علم و فرهنگ از آن سفیران بزرگ روشنایی از نخبگان علم و دفتر می‌نویسم زان شاهبالان بلند علم و دانش دانش‌پژوهان بزرگ راه میهن زین مردم پرمهر و پر عشق و محبت از آسمان بی‌کبوتر می‌نویسم! از لذت میهن‌پرستی تا شهادت از عده‌یی میهن‌فروش بی‌اصالت از تاجران بی‌رگ و بی‌اصل و غیرت با مرکب دریای احمر می‌نویسم از قبح رودروسی و قبح تعارف از حرمت اخلاق رگ و بی‌تکلف از حسن مستی و زبان حرف حق گو امشب کنار جام و ساغر می‌نویسم می‌دانم، اما چاره‌یی دیگر ندارم! قدری ز حد خود فراتر رفته‌ام من حق می‌دهم آن‌جا اگر شعرش نخوانی! این حرف‌هایی را که آخر می‌نویسم ما هم خیال حب میهن را نداریم هر یک پی نفعی و رام سود داریم گر حافظ این شعرم نخواند، حرف دل را هر روز بر دیوار و بر در می‌نویسم

تاکستان - یوسف رحمانی
(پرتوی سردبیر در پشت جلد این شماره‌ی مجله اثر هنری این نقاش شاعر و شاعر نقاش است.)

یا علی

سربه‌دار دار عشقم بی‌قرارم یا علی غیر تو کس بر نمی‌گیرد ز دارم یا علی عشق آتش‌دست پرواز مرا پر می‌شود تا فراز کوی تو جان را برآرم یا علی نقد هستی در قمار عشق‌بازی بی‌بهاست من به‌غیر از جان و دل چیزی ندارم یا علی تا ترا دارم نیندازد ز پایم روزگار عمر، بی‌پروا به راهت می‌گذارم یا علی بر فراز تارک این فتنه‌جویان دو رنگ آذرخش بی‌امان ذوالفقارم یا علی کام هرگز بر نمی‌گیرد ز نام این ننگ را بر دورویان سیه‌رو می‌سپارم یا علی در دلیری تیغ فریادم ز شب پهلو درید از سیاهی و تباهی برکنارم یا علی بامداد روشنایی را به یاد روی تو بر ستیخ بیستون آینه دارم یا علی در فرود بی‌کسی‌ها کس حریف من نشد تا فراز اندیشه‌ات را خاکسارم یا علی تن رها کردم که جان در جست‌وجوی دوست بود تا بگیرد دامن دست غبارم یا علی مرده بودم در خود و استاد «بهزادم» رهند شد به مردی این بزرگ اندیشه یارم یا علی با سرود یا علی چون آتش عشق نخست کرد در این سرد ساکت بی‌قرارم یا علی چون گذارم نام خود را در کنار نام تو من کیم در گلشن عشق تو خارم یا علی

کرج - جلیل وفا کرمانشاهی

یا علی!

گو همه در سر و علن یا علی نادِ علیاً علیاً یا علی زان همه اوصاف و کمالات تو من چه سراپیم به سخن یا علی خود ز وجود همه جود تو یافت هر دو جهان قدر و ثمن یا علی بی‌گل رویت نبود رنگ و بوی در همه گل‌های چمن یا علی هم نبود چون دم جان‌پرورت رائج‌هی مشک ختن یا علی خود تو مسیحایی و ما مردگان جان بده از لطف به تن یا علی

سبزوار - حسن مروّجی

سفر ناتمام روح

روح شاد و خوشبخت بود / یک زندگی آرام در بهشت / در کنار سالکان و ساکنان

عرش / «او» هم بود: مهربان و مراقب / او بر سر وی دست رحمت می‌نهاد / چشمه‌های لطف در او جاری می‌کرد / گهواره‌اش را می‌جنابند و با تدبیر خود می‌پروراند / اما انگار روح خوشبخت‌اش کامل نبود / او آرزویی بزرگ در سر داشت. سفر به خاک / او به آرزویش می‌رسد / از افلاک به خاک می‌آید / اینک سفر آفرینش آغاز می‌گردد. / روح به نظر نخستین اشتباه را مرتکب می‌شود / او روضه‌ی رضوان را به خوشه‌یی گندم می‌فروشد / و گویا عزازیل، در بی‌سجدگی، ابلیس می‌شود / او هابیل، عیسی و حسین را می‌کشد... و می‌کشد / او حالا از بهشت چیزی به‌خاطر ندارد / سفر دگربار آغاز می‌شود / او آرزویی دوباره دارد / به ملکوت می‌اندیشد / روح بی‌تجربه رو به خدا می‌گوید: / رو بنمای تا ببینم / گفتند: ای روح از راه خود آمدی، نبینی ما را / این حدیث به کسی ندهند که از خود درآید / به آن دهند که از خود به‌در آید / روح می‌گوید: روشن تر گوی تا جانم لبریز شود / گفتند: طلب کن ما را تا بیایی / چون یافتی، عاشقم شو / سکوت / سکوتی عظیم حاکم می‌شود / او می‌دانست که عشق، شاه‌کلید است / هر دری را می‌گشاید / ولی شاه‌کلید باید همه‌ی درها را ببندد / الا در الله‌اکبر / عشق چه می‌خواهد؟ / بی‌مبالاتی، بی‌پروایی، تن‌گذاری، بی‌حیایی و پاکبازی / بسم‌الله / روح راهش را یافت / همه‌ی شرط‌ها را پذیرفت / او مست خراب، دیوانه، بی‌بال و پر و تنها / اما بعد، روح عاشق، هر چه دید عاشقی بود / او به خدا رسید / در مقابل او ایستاد / محو تماشا شد / خدا نیز / سکوت / سکوت بود و سکوت / همه فرشتگان بودند / حتی عزازیل / خدا سکوت را می‌شکند: / تو به من رسیدی / عاشقم شدی / من عاشقت شدم / و همه‌ی فرشتگان نیز / روح به خوابی لطیف فرو می‌رود / خدا منتظر می‌ماند / روح بیدار می‌شود / و خدا دست در دست روح / سفر دگر بار آغاز می‌شود...

تاکستان - پرویز پورجمالی

شمار زیادی از اشعار برای چاپ تصویب شده و در شماره‌های آینده چاپ خواهد شد.

